

باطراحی عکس نوشته از آیات هر برنامه،
سعی می‌کنیم به نحوی قانون جبران را درباره
گنج حضور و آموزش‌هایی که دریافت
داشته‌ایم رعایت کنیم.

مجموعه آیات



هله صدر و بدرِ عالم، منشین، محاسب امشب

که بُراق بر در آمد، فَاِذَا فَرَغْتَ فَاَنْصَبْ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

بدر: ماه شب چهارده، ماه کامل.

بُراق: اسب تندرو، مَرگبِ حضرت رسول در شب معراج.

فَاِذَا فَرَغْتَ فَاَنْصَبْ: چون از کار فارغ شوی به عبادت کوش.

اشاره به آیه ۷، سوره انشراح (۹۴).

- «أَيَا مَا سَيْنُهُ تُو رَا نَگشادیم؟» «الْمَنْ شَرَحَ لَكَ صَدْرَكَ..»
- «و بار گرانت را از تو فرونهادیم.» «وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ..»
- «که پشتت را شکسته بود.» «الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ..»
- «و آوازهات را بلند کردیم.» «وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ..»

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا.»

«(پس بی تردید با [هر] دشواری آسانی است.)»

«إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا.»

«([آری] مسلماً با [هر] دشواری آسانی است.)»

«فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ.»

«پس چون فراغت یافتی به [عبادت] گوش.»

«وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ.»

«و با اشتیاق به سوی پروردگارت روی آور.»

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱-۸

«ای جامه در سر کشیده!»

«يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ.»

«برخیز و بیم ده.»

«قُمْ فَأَنْذِرْ.»

«و پروردگارت را تکبیر گوی.»

«وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ.»

«و جامه‌ات را پاکیزه دار.»

«وَ ثِيَابَكَ فَطَهِّرْ.»

«و از پلیدی دوری گزین.»

«وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ.»

قرآن کریم،

سوره مدثر

(۷۴)، آیه

۵-۱

چو طریق بسته بوده‌ست و طمع گسسته بوده‌ست

تو بر آبر آسمان‌ها، بگشا طریق و مذهب

مولومی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

نَفْسِ فَلَکِ نَیاید، دو هزار درگشاید
چو امیرِ خاصِ اِقْرَأْ به دعا گشاید آن لب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

اِقْرَأْ: بخوان. اشاره به آیه ۱، سوره علق (۹۶).

«اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ.»

«بخوان به نام پروردگارت که بیافرید.»

قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱

سویِ بحر رو چو ماهی که بیافت دُرّ شاهی

چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو: اِلَيْكَ اَرْغَبُ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

اِلَيْكَ اَرْغَبُ: تو را می خواهم. اشاره به آیه ۸، سوره انشراح (۹۴).

«وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبُ.»

«و با اشتیاق به سوی پروردگارت روی آور.»

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۸

چو صَریرِ تو شنیدم، چو قلم به سر دویدم
چو به قلبِ تو رسیدم، چه کنم صداعِ قالب؟

صداع: سردرد، درِ دسر. مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

صَریر: صدایی که از قلم نی به وقتِ نوشتن برمی آید،
در این جا به معنی آواز، خطاب.

ز سلامِ خوش سلامان بکشم ز کبر دامن
که شده است از سلامت دل و جان ما مُطیب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

مُطیب: پاکیزه و خوش بوشده.

«وَالْعَصْرِ» «سوگند به این زمان.»
«که آدمی در خسران
«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ.» (زیانکاری) است.»

«إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ.»

«مگر آن‌ها که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند

و يكديگر را به حق سفارش کردند و يكديگر را به

صبر سفارش کردند.» قرآن کریم، سوره عصر (۱۰۳)، آیه ۱-۳

ز کفِ چنین شرابی، ز دمِ چنین خطابی
عجب است اگر بماند به جهان دلی مؤدب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

ز غنایِ حقِ برُسته، ز نیازِ خودِ برُسته
به مشاغلِ انا الحَق، شده فانیِ مُلَهَّب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

اَنَا الْحَقُّ: من خدایم، سخن حسین بن منصور حلاج.
مُلَهَّب: جامه سرخ کرده.

بکش آب را از این گل که تو جانِ آفتابی
که نماند روحِ صافی، چو شد او به گلِ مُرگب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت

که به قُربِ کُلِّ گردد همه جزوها مُقَرَّب

قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت.

مُقَرَّب: نزدیک شده، آن که به کسی نزدیک

شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

مولوی، دیوان

شمن، غزل شماره ۳۰۱

دو جهان ز نفخ صورت چو قیامت است پیشم
سوی جان مُزَلَزَل است و سوی جسمیان مرتب

مُزَلَزَل: لرزان، لرزیده.

نفخ صور: دمیدن اسرافیل در شیپور
برای برانگیختن مردگان در رستاخیز.

مولوی، دیوان

شمس، غزل شماره ۳۰۱

به سخن مکوش کاین فرزند دل است، نی ز گفتن
که هنر ز پای یابید و زدُم دید ثعلب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

ثعلب: روباه.



منظرِ حق دل بُود در دو سرا که نظر در شاهد آید شاه را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۲

مولوی،

مثنوی، دفتر

پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای

پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ.»

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱

یا مگر فرعونی و کوثر چو نیل بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای عَلیل

عَلیل: بیمار، رنجور، دردمند.

توبه کن، بیزار شو از هر عَدُو

عَدُو: دشمن.

کاو ندارد آبِ کوثر در کدو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳ - ۱۲۳۴

تاجِ کَرَمَناسْت برفِرقِ سَرَت

طُوقِ اَعْطِیناکِ اویزِ بَرَت

مولوی، شوی، دقتر پنجم، پیت ۳۵۷۴

طُوق: گردن بند.

تو زِ کَرْمَنَّا بَنِي آدَمِ شَهِي هم به خشکی، هم به دریا پا نهی

مولوی، شوی، دقتر دوم، بیت ۳۷۷۳

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ
مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا.»

«و ما فرزندانِ آدم را بس گرمی داشتیم و آنان را در
خشکی و دریا بر مرکبها سوار کردیم و ایشان را از
غذاهای پاکیزه روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از
آفریدگان برتری بخشیدیم.»

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۰

من سبب را ننگرم، کآن حادث است
زآن که حادث حادثی را باعث است

حادث: تازه پدید آمده، جدید، نو.

لطفِ سابق را نِظاره می‌کنم
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰ _ ۲۶۴۱

مولوی،

مثنوی، دفتر دوم،

بیت ۲۷۲۴

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ

نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمُ

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می کند. با من ستیزه مکن،
زیرا نفس سیاه کار تو چنین گناهی مرتکب شده است.»

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي و يُصِمُّ.» «عشق تو به اشیا تو را کور و کر می کند.»

مولوی،

مثنوی، دفتر ششم،

بیت ۲۸۷۲_۲۸۷۴

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غرض بگذاری و شاهد شوی

کاین غرض‌ها پرده دیده بُود
بر نظر چون پرده پیچیده بُود

طَمّ: دریا و آب فراوان.

رَمّ: زمین و خاک.

با طَمّ و رَمّ: در این جا یعنی با جزئیات.

پس نبیند جمله را با طَمّ و رَمّ
حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصَمّ

مولوی،

مثنوی، دفتر

دوم، بیت ۱۰۸۵

روی زرد و پای سُست و دل سَبُک

کو غذایِ وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُکِ؟

«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُکِ.»

قرآن کریم،

سوره ذاریات

(۵۱)، آیه ۷

«سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست.»

آن غذایِ خاصگانِ دولت است
خوردنِ آن بی گلو و آلت است

شد غذایِ آفتاب از نورِ عرش
مر حسود و دیو را از دودِ فرش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۶-۱۰۸۷

زاری و گریه، قوی سرمایه‌ای است

رحمتِ کَلِّ قوی‌تر دایه‌ای است

دایه و مادر بهانه‌جو بُود

تا که کی آن طفلِ او گریان شود

مولوی، مثنوی،

طفلِ حاجاتِ شما را آفرید

دفتر دوم، بیت ۱۹۵۱-۱۹۵۳

تا بنالید و شود شیرش پدید

گفت: اُدْعُوا الله، بی زاری مباش تا بجوشد شیرهای مهرهاش

اُدْعُوا: بخوانید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴

«قُلْ اذْعُوا اللّٰهَ...»

«بگو: خدا را بخوانید...»

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰

هوی هوی باد و شیرافشانِ ابر
در غمِ ماآند، یک ساعت تو صبر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيدُهَا؟ اندرین پستی چه برچفسیده‌ای؟

چفسیده‌ای: چسبیده‌ای. مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶

«مگر نشنیده‌ای که حق تعالی می‌فرماید: روزی شما در آسمان است؟ پس چرا به این دنیای پست چسبیده‌ای؟»

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ.»

«(و رزقِ شما و هرچه به شما وعده شده در آسمان است.)»

قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول
می‌گشَد گوشِ تو تا قَعْرِ سُفول

سُفول: پستی.

هر ندایی که تو را بالا کشید

آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد

مولوی، مثنوی،
دفتر دوم،

بانگِ گرگی دان که او مردم دَرَد

بیت ۱۹۵۷_۱۹۵۹

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

مولوی، شومی، دقتر سوم، پیت ۱۶۴۰

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة

مشیت من خارج نمی‌شود.»

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ
هُوَ فِي شَأْنٍ.»

«هر کس که در آسمان‌ها و زمین است سائل
درگاه اوست، و او هر لحظه در کاری
جدید است.»

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹

بعد از این حرفی‌ست پیچاپیچ و دور

با سلیمان باش و دیوان را مشور

مولوی، شوی، دقتر ششم، بیت ۱۵۳۲

مشور: مشوران، تمریک نکن.

آمد از حضرت ندا کای مردِ کار

ای به هر رنجی به ما امیدوار

مردِ کار: آن‌که کارها را به نحوِ امسن انجام دهد، ماهر، استاد، ماذق، لایق، مردِ کارِ الهی.

حُسْنِ ظَنِّ است و امیدی خوش تو را

که تو را گوید به هر دم برتر آ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۵-۱۸۶۶

هر زمان که قصدِ خواندنِ باشدت

مُصَفِّف: قرآن.

یا ز مُصَحَّف‌ها قرائتِ بایدت

من در آن دَمِ وادَهَمِ چشمِ تو را

تا فروخوانی، مُعْظَمِ جوهرِ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷_۱۸۶۸

مِنگر به هر گدایی که تو خاص از آن مایی
مفروش خویش ارزان که تو بس گران بهایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

عجایب یوسفی چون مَه، که عکس اوست در صد چَه
از او افتاده یعقوبان به دام و جاهِ مَلت‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

قومی که بر بُراقِ بصیرت سفر کنند
بی ابر و بی غبار در آن مه نظر کنند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

بُراق: اسب تندرو، مرکبِ هشیاری،
مرکبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.

در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود
وز دام‌گاهِ صَعَب به یک تَک عَبْر کنند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

صَعَب: سخت و دشوار.

تَک: تاختن، دویدن، حمله. عَبْر کردن: عبور کردن و گذشتن.

گلیم
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۱۴۵۳

خواند مُزَّمَلِ نَبی را زین سبب که بُرون آی از گلیم ای بُوالهَرَب

بُوالهَرَب: گریزان

«از این رو خداوند پیامبر را گلیم به خود پیچیده
خواند و بدو خطاب کرد که ای گریزان از خلاق،
از گلیم خلوت و انزوا پیرون آ.»

«يَا أَيُّهَا الْمُرْمَلُ. قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا.»

«ای جامه بر خود پیچیده، شب را زنده بدار،

مگر اندکی را.»

قرآن کریم، سوره مُرْمَل (۷۳)، آیه ۱-۲

سر مَکَش اندر گلیم و رو مپوش

که جهان جسمی ست سرگردان، تو هوش

هین مشو پنهان ز ننگِ مُدعی

که تو داری شمعِ وحیِ شَعْشعی

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۱۴۵۴_۱۴۵۵

شَعْشع: تابنده، فروزان

هین قُم اللَّیْلَ که شمعی، ای هُمَام
شمع اندر شب بُود اندر قیام

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۱۴۵۶_۱۴۵۷

بی فروغت روز روشن هم شب است

بی پناهت شیر اسیرِ اَرَنْب است

اَرَنْب: خرگوش

خیز، بنگر کاروانِ رَه زده هر طرف غولی ست کشتیان شده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۶۰

خیز، دَر دَم تو به صورِ سَهْمَناک
تا هزاران مُرده بَرروید ز خاک

صور: شیپور.

چون تو اسرافیلِ وقتی راست خیز
رستخیزی ساز پیش از رستخیز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۷۸-۱۴۷۹

هر که گوید: کو قیامت؟ ای صنم

خویش بنما که قیامت نک منم
صنم: بت، معشوق.

درنگر ای سایل محنت زده
سایل: خواهنده،

زین قیامت صد جهان افزون شده
پُرسنده.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۸۰-۱۴۸۱

ور نباشد اهلِ این ذکر و قنوت
پس جوابُ الْأَحْمَقِ ای سلطان، سکوت
ز آسمانِ حق، سکوت آید جواب
چون بُوَد جانا دعا نامُستَجاب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۸۲-۱۴۸۳

ای دریغا وقت خرم‌ن‌گاه شد لیک روز از بختِ ما بی‌گاه شد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۸۴

از خدا غیر خدا را خواستن
ظنّ افزونی ست و کُلّی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

گل
حضور

مولوی،
مثنوی، دفتر
دوم، بیت
۱۴۰

بس دعاها کآن زیان است و هلاک
وز کرم می‌نشود یزدانِ پاک

قومِ دیگر می‌شناسم زاولیا
که دهان‌شان بسته باشد از دعا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۰

کرام: جمع کریم،
به معنی بزرگوار،
بخشنده، جوان مرد.

از رضا که هست رامِ آن کرام
جُستنِ دفعِ قضاشان شد حرام

در قضا ذوقی همی بینند خاص
کفرشان آید طلب کردن خلاص

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۱_۱۸۸۲

حُسْنِ ظَنِّي بر دلِ ایشان گشود که نپوشند از غمی جامهٔ کبود

جامهٔ کبود: لباسِ سیاه.

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم، بیت
۱۸۸۳

آن دعایِ بی‌خودان خود دیگر است
آن دعا زو نیست، گفتِ داور است

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم، بیت
۲۲۱۹

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم، بیت
۲۲۲۰

حذور: بسیار
پرهیزکننده، کسی که
سخت بترسد. در
این جا به معنی
دوراندیش و محتاط
آمده است.

آن دعا حق می‌کند، چون او فناست
آن دعا و آن اجابت از خداست

سینه را پا ساخت، می‌رفت آن حذور
از مقامِ باخطر تا بحرِ نور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۵

همچو قومِ موسی اندر حَرّ تیه مانده‌ای بر جای چل سال، ای سفیه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

حَرّ: گرما، حرارت. تیه: بیابانِ شن‌زار و بی آب و علف؛ صحرای تیه
سفیه: نادان، بی‌خرد. بخشی از صحرای سینا است.

هَرَوَلَه: تند راه رفتن،
حالتی بین راه رفتن و
دویدن.

بُعد: دوری.

می‌زوی هر روز تا شب هَرَوَلَه
خویش می‌بینی در اوّل مرحله

نگذری زین بُعد، سیصدساله تو
تا که داری عشقِ آن گوساله تو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹_۱۷۹۰

تا خیالِ عَجَل از جانِ شان نرفت
بُد بر ایشان تیه چون گردابِ تَفْت

عَجَل: گوساله.
تَفْت: باحرارت،
شتابان.

غیر این عَجلی کزو یابیده‌ای
بی‌نهایت لطف و نعمت دیده‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۱_۱۷۹۲

گاوطبعی، زآن نکویی‌های زفت از دلت، در عشقِ این گوساله رفت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۳

«...وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ...»

«...بر اثر کفرشان عشق گوساله در دلشان جای گرفت...»

قران کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۹۳

خُرس: افراد
گُنگ و لال.

باری اکنون تو ز هر جُزوت پیرس
صد زبان دارند این اجزایِ خُرس

رِزّاق: روزی دهنده.

اوراق: صفحات.

ذکرِ نعمت‌هایِ رِزّاقِ جهان
که نهان شد آن در اوراقِ زمان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۴_۱۷۹۵

روز و شب افسانه جویانی تو چُست جزو جزو تو فسانه گویِ توست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۶

جزو جزوت تا پُرسته‌ست از عدم
چند شادی دیده‌اند و چند غم

ز آن‌که بی لذت نروید هیچ جزو
بلکه لاغر گردد از هر پیچ جزو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۷_۱۷۹۸

جزو ماند و آن خوشی از یاد رفت
بَل نرفت آن، خُفیه شد از پنج و هفت

خُفیه: پنهانی،
پوشیدگی.

همچو تابستان که از وی پنبه زاد
ماند پنبه، رفت تابستان زیاد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۹_۱۸۰۰

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا كَارِ توست ای تو اندر توبه و میثاق سُست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُر است، بر رحمت تنم

ننگرم عهدِ بدت، بڈهم عطا

از کرم، این دم چو می خوانی مرا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹_۳۱۶۰

نیارد آن قلم گفتن به عقلِ خویش تحسینی
نداند آن قلم کردن به طبعِ خویش انکاری

اگر او را قلم خوانم وگر او را علم خوانم
در او هوش است و بی‌هوشی، زهی بی‌هوشِ هشیاری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳۰

خُفته از احوالِ دنیا روز و شب چون قلم در پنجهٔ تَقْلِبِ رب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن.

فعل توست این غُصّه‌های دَم به دَم

این بود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

معنی جَفَّ الْقَلَمِ كِي آن بُود که جفاها با وفا یکسان بُود؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۳۱۵۲

بَلْ جَافَا رَا هَمَّ جَافَا الْقَلَمَ

وَآنَ وَفَا رَا هَمَّ وَفَا جَافَا الْقَلَمَ

«إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا...»

«اگر نیکی کنید به خود می‌کنید، و اگر بدی

کنید به خود می‌کنید...»

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷

بلکه معنی آن بُود جَفَّ الْقَلَمِ

نیست یکسان پیش من عدل و ستم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۸

گریپرانیم تیر، آن فی زماست ماکمان و تیر اندازش خداست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

هله بس کن، هله بس کن، کم آوازِ جَرَس کن
که کُهم من، نه صدایم، قلم من نه صریرم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

جَرَس: زنگ، زنگوله‌هایی که
بر گردن گله می‌اندازند.
صریر: صدای قلم.

در دلش خورشید چون نوری نشاند پیشش اختر را مقادیری نماند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵

ساقیِ باقی‌ست خوش و عاشقان
خاکِ سیه بر سرِ این باقیان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

دل نکه دارید، ای بی‌حاصلان در حضورِ حضرتِ صاحب‌دلان

پیشِ اهل تن ادب بر ظاهر است
که خدا زیشان نهان را سائر است

ساتر: پوشاننده، پنهان‌کننده.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸-۳۲۱۹

پیشِ اهلِ دل ادب بر باطن است ز آن که دل‌شان بر سرایر فاطن است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۰

سرایر: رازها، نهانی‌ها، جمع سریره.

فاطن: دانا و زیرک.

می‌دهند اُفیون به مَرِدِ زخم‌مند تا که پیکان از تنش بیرون کنند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۳

اُفیون: تریاک.

زخم‌مند: کسی که تنش زخمی و مجروح شده.

گوشت بی‌گوشی در این دم برگشا بهر رازِ یَفْعَلُ اللهُ ما یَشا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۶

«يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا
وَفِي الْآخِرَةِ ۗ وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ ۗ وَ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ.»

**«خدا مؤمنان را به سبب اعتقاد استوارشان
در دنیا و آخرت پایدار می‌دارد. و ظالمان را
گمراه می‌سازد و هرچه خواهد همان می‌کند.»**

قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۷

چون صَلایِ وصل، بشنیدن گرفت اندک اندک مُرده جُنپیدن گرفت

نه کم از خاک است کز عِشوهٔ صبا
سبز پوشد، سر برآرد از فنا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم،

بیت ۴۶۸۷_۴۶۸۹

کم ز آبِ نطفه نَبود کز خِطاب
یوسفان زاینند رُخ چون آفتاب

اَذْكُرُوا اللّٰهَ كَارِهُرِ اَوْ بَاشْ نِیْسْت اِزْجَعِیْ بَرِ پَایِ هَرِ قَلَّاشْ نِیْسْت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

قَلَّاشْ: بی‌کاره، ولگرد، مفلس.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً.»

«ای جان آرام‌گرفته و اطمینان‌یافته.»

به سویی پروردگارت درحالی که از او خشنودی

و او هم از تو خشنود است، بازگردد.»

قرآن کریم،
سوره فجر (۸۹)،
آیه ۲۷-۲۸

گلاب
حضور

آیس:

نامید.

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم، بیت

۳۰۷۴-۳۰۷۳

کیمیا ساز:

کیمیا گر.

لیک تو آپس مشو، هم پیل باش

ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

کیمیا سازانِ گردون را بین

بشنو از میناگران هر دم طنین

میناگر: آن که فلزات مختلف را با لعاب‌های رنگین می‌آراید.

نقش بند: نقاش،

گل دوز، زردوز.

لی: برای من.

لک: برای تو.

نقش بندانند در جَوُ فَلَک

کارسازانند بهر لی و لک

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۵

«بر فراز آسمان‌ها، نقاشانی یافت می‌شوند که برای من و تو کار

می‌کنند. (اولیاء الله، قلب طالبان را با نقش معرفت

و طغرای حقیقت می‌آرایند.)»

پس جَلِيسُ اللَّهِ گشت آن نیک‌بخت

کاو به پهلوی سعیدی بُرد رخت

جَلِيسُ اللَّهِ: همنشین با خدا. رخت بُردن: منتقل شدن، سفر کردن.

معجزه کآن بر جمادی زد اثر

شَقُّ الْقَمَرِ:
شکافتن ماه.

یا عصا، یا بحر، یا شَقُّ الْقَمَرِ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۰۲-۱۳۰۳

گر اثر بر جان زند بی واسطه

متصل گردد به پنهان رابطه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۰۴



ز آن که او پاک است و سبحان وصفِ اوست

بی نیاز است او ز نَغز و مغز و پوست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۴۰

معنی تو صورت است و عاریت

بر مناسب شادی و بر قافیت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۹

**معنی آن باشد که بستاند تو را
بی‌نیاز از نقش گرداند تو را**

**معنی آن نبُود که کور و کر کند
مرد را بر نقش، عاشق‌تر کند**

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۰_۷۲۱

عشق ز اوصافِ خدای بی‌نیاز عاشقی بر غیر او باشد مَجاز

ز آن که آن حُسنِ زَراندود آمده‌ست
ظاهرش نور، اندرون دود آمده‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۷۱-۹۷۲

چون زود نور و شود پیدا دُخان

دُخان: دود

بِفسرد عشقِ مجازی آن زمان

و ازود آن حُسنِ سوییِ اصلِ خود

جسم مانند گنده و رسوا و بد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۷۳_۹۷۴

از پی آن گفت حق خود را بصیر
که بُود دیدِ وی ات هر دم نذیر

نذیر: بیم‌دهنده،
هشداردهنده.

از پی آن گفت حق خود را سمیع

سمیع: شنوا. تا بیندی لب ز گفتارِ شنیع

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۵_۲۱۶

از پی آن گفت حق، خود را علیم تا نیندیشی فسادى تو ز بیم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۷

علیم: دانا.

مولوی، شومی، دفتر

پنجم، بیت ۵۹

کاین تائی پرتو رحمان بُود

وآن شتاب از هَزّه شیطان بُود

تائی: آهستگی، درنگ کردن، تأخیر کردن.

هَزّه: تکان دادن، در این جا به معنی تحریک و وسوسه.

حدیث «التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ.»

«درنگ از خداوند است و شتاب از شیطان.»

مَكْرِ شَيْطَانٍ اسْتِ تَعْجِيلٍ وَ شَتَابٍ
لَطْفِ رَحْمَانٍ اسْتِ صَبْرٍ وَ اِخْتِسَابِ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰

اِخْتِسَابِ: حساب کردن، در این جا به معنی
حساب‌گری.



این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نَعَم
بی شمعِ رویِ تو نتان دیدن مر این دو راه را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

نتان: نتوان.

A sunset scene over the ocean with a bright sun low on the horizon, casting a golden glow. The foreground shows dark, silhouetted rocks in the water.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید